

ما می‌گوییم:

۱. توجه شود که اگر اشکال مرحوم بروجردی را بپذیریم «مفهوم به صورت فی الجمله» ثابت می‌شود. یعنی بین بودن یا نبودن شرط فرق است. ولی اشکال مرحوم فاضل تونی، مفهوم را به صورت کلی رد می‌کند و حتی فی الجمله هم آن را نمی‌پذیرد.

۲. اما مهمترین اشکال بر این استدلال (صون کلام عن اللغویه) آن است که:

اگر گفتیم که تعلیق جزا بر شرط (یعنی تکلم به جمله شرطیه) تنها یک فایده دارد و آن هم وجود مفهوم است (البته به صورت بالجمله) (یعنی فرض کردیم که فوائد دیگری که در کلام فاضل تونی مطرح بود، را به عنوان غرض و فائده‌ی بیان جمله شرطیه نپذیرفتیم)؛ در این صورت با توجه به اینکه منطقی‌ها گفته‌اند «موضوع له جمله شرطیه» برای معنایی نیست که بتواند مفهوم را برساند؛ لاجرم باید گفت که «وضع جمله شرطیه یک وضع لغو بوده است» (یعنی اصلاً واضع زبان نباید چنین ساختار و هیأتی را وضع می‌کرده است) چرا که:

«از طرفی این هیأت مفهوم ندارد و از طرفی تنها فائده‌ای که در استعمال هیأت شرطیه هست، بیان مفهوم است.» یعنی چیزی وضع شده است که اگر در معنای موضوع له استعمال شود نمی‌تواند غرض استعمال کننده را تامین کند و همیشه برای تامین غرض باید به صورت مجازی (یعنی در معنایی که مفهوم را برساند) استعمال شود.

البته توجه شود که این اشکال بر صورتی که بگوییم مفهوم فی الجمله ثابت می‌باشد، وارد نیست. چرا که «وجود فی الجمله مفهوم» با قول منطقی‌ها به «عدم مفهوم» قابل جمع است.

۳. و با توجه به آنچه گفتیم باید توجه داشت که غرض از بیان جمله شرطیه صرفاً یک چیز است و آن «تعلیق جزا بر شرط» (به نحو تعلیق معلول بر علت) است. اما اینکه «اگر جزا در هر صورتی - چه شرط باشد و چه نباشد - حاصل است، پس چرا معلق بر شرط شده است»، می‌تواند به انگیزه‌های مختلفی بوده باشد (که به برخی از آنها در کلام فاضل تونی اشاره شد)

### هشت) استدلال به اطلاق لحاظ شرط

سیدنا الاستاد آیت الله محقق داماد در درس خود، تقریر مستقلی از اطلاق ارائه می‌کردند. ماحصل این سخن آن است که:

۱. بنا بر اینکه باید بین علت و معلول تناسب باشد، اگر یک معلول (جزا) ناشی از دو علت مستقل باشد (مجیء، علت اکرام/ علم، علت اکرام)، باید جامع بین آن دو علت را به عنوان علت واقعی تصویر کرد (جامع بین مجیء و علم: زحمت کشیدن)



۲. وقتی متکلم می گوید «إن جائك زيدٌ فاکرمه»، لاجرم مجيء زيد را لحاظ کرده است. حال اگر «عالم بودن زيد» هم به عنوان علت مستقلى برای اکرام او باشد، در این صورت، متکلم باید علاوه بر «مגיע زيد»، جامع بين «مגיע و علم» را هم لحاظ کرده باشد، تا مجيء را به عنوان مصداق آن جامع، لحاظ کند.

۳. اطلاق می گوید که اولاً متکلم در مقام بیان، تعدد لحاظ نداشته است. و ثانياً لحاظ شرط، بالاصالة است و به عنوان مصداق یک امر دیگر نیست.

پس:

لاجرم «مגיע زيد» تنها علت برای وجوب اکرام است و در نتیجه در فرض عدم مجيء، عدم اکرام قابل استفاده است.<sup>۱</sup>

ما می گوییم:

۱. این استدلال، در مقدمه نخستین خود با مشکل مواجه است، چرا که اولاً سخن ما فقط درباره‌ی کلمات شارع نیست و لذا لازم نیست متکلم، در زمان تکلم به جمله شرطیه، به قدر جامع توجه داشته باشد. به عبارت دیگر عرف وقتی دو شیء را به عنوان علت یک معلول به حساب می آورد، لازم نیست، به جامع بودن امری بين آن دو توجه داشته باشد.

و ثانياً این استدلال مبتنی بر جریان قاعده الواحد است که دو علت مختلف را در جایی که معلول واحد دارند، به یک قدر جامع واحد ارجاع می دهد. در حالیکه علاوه بر اینکه این قاعده در اعتباریات جاری نیست، حتی در مورد تکوینیات غیر بسیطه هم جاری نمی باشد.

۲. ما می گوییم: در بحث از تبادر (دلیل اول) گفتیم که اطلاق نمی تواند، دلیل بر «مفهوم» باشد.

